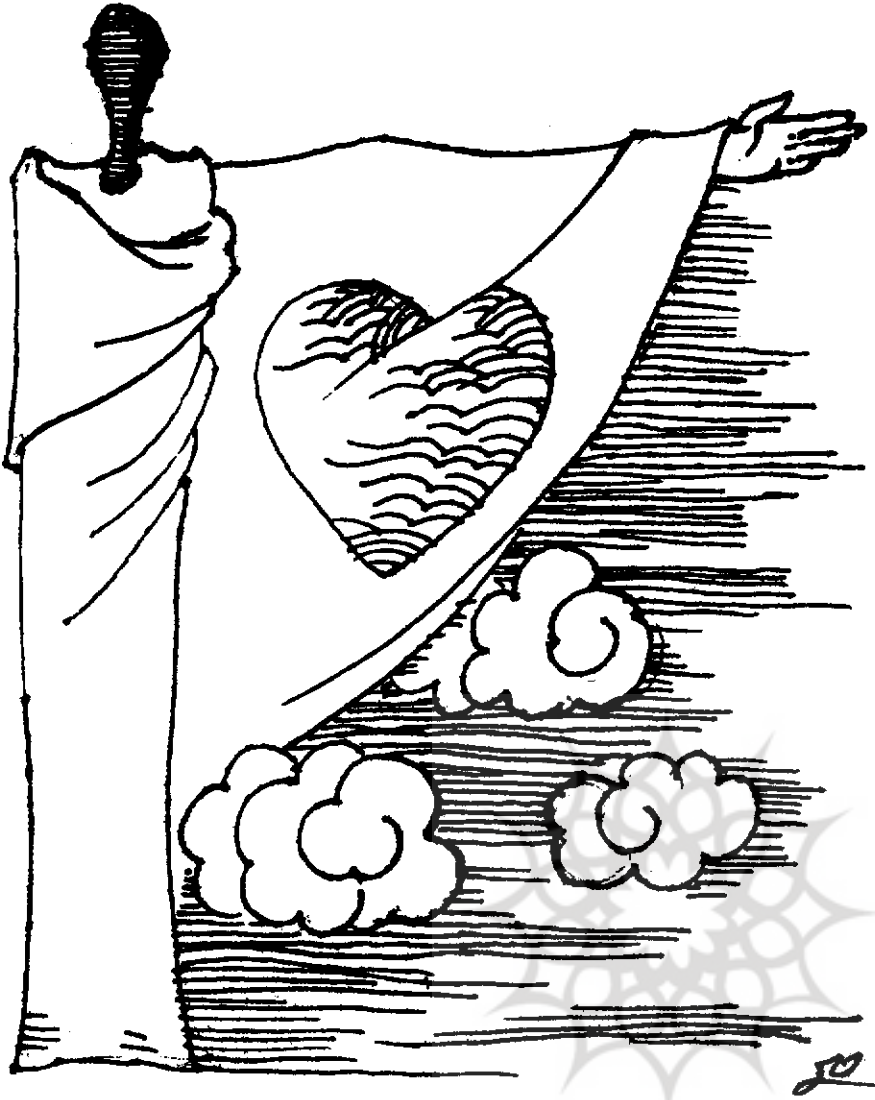


# نگاهی به دو نمایش



□ امشب باید بروم  
□ نویسنده: نادر برخوردار

□ کارگردان: علی رونین تن

□ بازیگران: محمود پاک نیت، مهوش صبرکن

محور نمایش امشب باید بروم، تئاتر است. زوجی را که قصد ترك همدیگر را دارند، تئاتر بار دیگر به هم پیوند می دهد. زن، منکر گذشته است و عروسکش را جایگزین بچه ای کرده که هرگز نداشته اند. مرد، تنها و خسته، از قفس خالی پرندۀ مرده اش مراقبت می کند و سعی دارد زن را برای ماندن و ادامه زندگی مشترک متقاعد کند. زن و مرد خاطراتشان را مرور می کنند. اما آنچه را بیش از همه، با حسرت به یاد دارند، تئاتر و بازیگری آن است که عامل پیوند آن دو بوده و حالا هم نمی گذارد از یکدیگر دور شوند.

حضور تئاتر در نمایش امشب باید بروم، از این سطح فراتر می رود و با لحظه لحظه نمایش مرتبط می شود. اولین جرعه این ارتباط، با فلاش يك خواب مرد، زده می شود. پس از آن، تا پایان نمایش، قطعه هایی از نمایشهایی که زن و مرد در جوانی با یکدیگر اجرا کرده اند، بار دیگر توسط آنها اجرا می شود. نخستین این نمایشها، خانه عروسك (هنريك ایسن) است که تا حد تعیین روند نمایش پیش

می رود. و نمایش اصلی، به نوعی، حکم نقیضه ای بر نمایش ایسن را پیدا می کند. در خانه عروسك نیز، زنی دعوی عدم درك از جانب همسرش را دارد و به همین جهت، قصدش ترك كردن اوست. این نمایشنامه در هنگام طرح جنبشهای آزادی زنان نوشته شده و يك زن را محور اصلی وقایع قرار می دهد. اگر در خانه عروسك، زن و شوهر دائم از یکدیگر دور می شوند و تا مرز ترك دائمی پیش می روند، در نمایش امشب باید بروم، سیری معکوس را پیش روداریم. زن و شوهری که در ابتدای نمایش از یکدیگر دور هستند، در پایان به هم نزدیک شده اند سیر زندگی زن و شوهر، همراه با نمایشهای دیگری در مقابل تماشاگران قرار می گیرد. پهلوان اکبر می میرد (بهرام بیضایی) جلوه گاه عشق آنان می شود - تا آنجا که مرد و زن اشاره می کنند پهلوان اکبر و دختر مورد علاقه اش در نمایشنامه بیضایی، خود آنان هستند و نه تنها، نقشی بازی شده و بعد از آن، اجرای آنتیگون (از سه گانه افسانه های شهر تپای نوشته سوفوکل)، بازی مرد در نقش کرین، جلوه زورگویی و رفتار غیر منصفانه او در زندگی زناشویی اش می شود. در پایان نمایش، حالا زن و مرد با واسطه خاطرات دوران بازیگری شان، حتی ماجرای

در آغاز فروردین ماه در سالن چهار سوی تئاتر شهر به تماشای دو نمایش تجربی نشستیم. جالب اینکه هر دو نمایش که با زمانی نزدیک به يك ساعت، پشت سر هم به اجرا درآمدند، محورشان ادای دین به نمایش و مقوله بازیگری بود. این تقارن را می توان به روز جهانی تئاتر در نیمه اول فروردین ماه نیز مرتبط کرد.

□ محسن بیگ آقا

جدایی‌شان در ابتدای نمایش را هم به بازی می‌گیرند. انگار همه چیز تنها در تئاتر و بازیگری است که معنا پیدا می‌کند. بیرون از دایره هنر، جدایی، تلخی و رکود بر آدمها حاکم است (جالب است که خود نمایش نیز به تمام کسانی که به هنر نمایش عشق می‌ورزند» تقدیم شده است).

نمایش امشب باید بروم به عنوان کاری تجربی، نمایشی دلپذیر است. این دلپذیر بودن، تا حدی از جذابیتهای نمایشهای برگزیده مایه گرفته است. کار نمایش در نمایش، تنوع و جذابیتهای چندگانه دارد. زمان کوتاه نمایش (حدود سه ربع ساعت) هم به کسالت‌پار نشدن آن کمک می‌کند.

اما از طرف دیگر، مشکل نمایش و نزول آن تا حد اجرایی «تجربی» را نیز با مقایسه کشمکش دراماتیک یکی از همین نمایشهای اجرا شده در بطن نمایش «امشب باید بروم» می‌توان دریافت. در نمایش خانه عروسک، با لحظه‌های غنی دراماتیک، به عمق رابطه‌ها نزدیک می‌شویم و روانشناسی درام، تا پایان مارا درگیر می‌کند. اتفاقاً از همین موارد در متن اصلی نمایش دانسته یا به دلیل ناآگاهی یا ناتوانی غفلت شده است، و تنها لحظه‌های عاطفی - و نه عمیق و روانشناسانه - جلوه‌گر شده. لحظه‌هایی که تأثیر آنها با موسیقی سنتی تشدید می‌شوند تا فضایی نوستالژیک از دل نمایش پدید آید.

## ادای دین به تئاتر

□ مهرگیاه (چهار روایت کوتاه از عشق)

□ نویسنده و کارگردان: شارمین میمندی نژاد

□ بازیگران: حمیرا ریاضی، علی اسبوند

مهرگیاه سعی در پرداختن به مسائلی پیچیده همانند عشق و جنبه‌های مختلف آنرا دارد. زن و مردی جوان در صحنه نمایش - و با تأکید بر این وجه نمایشی رفتارشان - سه روایت عاشقانه را اجرا می‌کنند. روایت اول، روایت دختر و پسری علاقمند به یکدیگر است که بر اثر جوشش آب در چاه، دختر کشته می‌شود و پسر، از هراس خیانت و کم شدن علاقه هر عاشقی به معشوقش عاشقی معشوق کش می‌شود. روایت دوم، ماجرای دلکشی است که شیفته نغمه‌سرای شاه است و نغمه‌سرا، شیفته شاه. عشقهای ناممکن هر دو، در نهایت به خودکشی نغمه‌سرا و تیر خوردن دلکح هنگام حضور در ایوان سلطانی منجر می‌شود. روایت سوم، روایت زنی است که تکرار سرنوشت، بازی غربی با او می‌کند. شهبازان به دنبال هم به او خیانت می‌کنند و نغمه این خیانتها پس از وصل، به دست شهباز بعدی به هلاکت می‌رسد.

با اتمام روایت سوم، بیماری زن بازیگر، اوج می‌گیرد و روایت چهارم عشق هرگز اجرا نمی‌شود. روایت چهارم، عشق به تئاتر است که موجب مرگ بازیگر در صحنه می‌شود.

مهرگیاه یک اجرای دانشجویی است. نه به این خاطر که یک دانشجوی تئاتر آنرا نوشته و کارگردانی کرده. بلکه به علت هجوم افکار فراوانی که باعث شده اند کار به تشتت برسد و در نهایت هم هرگز به

بازکردن موضوع پیچیده‌اش نپردازد. بدیهی است لغزش در اجرای چنین نمایشها و عدم القای مفاهیم آن به سادگی می‌تواند باعث دورکردن تماشاگر و هرزرفتن موضوع شود.

با ظهور «تئاتر حرفه‌ای» در سال گذشته، که هدفش جذب بیشتر تماشاگر بود، تعداد تئاترهای «پیچیده» دانشجویی (بازهم به مفهوم عامش، نه به عنوان اشاره به قشر خاصی از تحصیلکرده‌های تئاتر) هم کاهش یافت.

مهرگیاه در اجرا و بازیها دچار تضاد و چندگانگی است. از طرفی نمایش با آن نثر مطمئن نویسنده - که می‌خواهد شاعرانه هم باشد - در فضایی کهن می‌گذرد و از طرف دیگر، به ابتدایی‌ترین فاصله گذاریها با صحبت کردن رودررو با تماشاگر می‌پردازد. در بخش آخر آن که به شکل معمول اما با تمثیل و استعاره، روایت چهارم را بیان می‌کند. بازگشت به زمان حال و اشاره به «صحنه»، بازهم شکستن بیان کهن نمایش در روایتها دیگر است که به پراکندگی نمایش دامن می‌زند.

مشکل اصلی اینجاست که حرف اصلی نمایش در میان روایتها گم است. هنوز به مفهوم چندوجهی عشق نرسیده ایم و در انتظار بخشهای اصلی‌تر روایتیم، که کار به زمان حال می‌کشد و از حال و هوای روایتها کاملاً به دور می‌افتیم. اشاره به عشق نافرجام در روایت اول، عشق یکجانبه در روایت دوم و تیره بختی محتوم عشق در روایت سوم، همگی با شکلی سطحی و در حد همان اشاره می‌مانند. در مجموع مسیر حرکت نمایش با چنین وضعی آشفته از یک سو و شکستن فضا با شوخی‌های دم دست بازیگران از سوی دیگر محل انتقاد و اشکال است. بگذریم از اینکه قاعده‌های کلاسیک فاصله گذاری جای چنین شوخی‌هایی را در نمایشهایی بسیار عامیانه‌تر از این هم نمی‌دهد.

مهرگیاه اما، یک وجه عمده و بارز دارد که به سادگی نمی‌توان از آن گذشت. و آن ادای دینی است که در سرتاسر نمایش، به مقوله تئاتر می‌شود. زن و مردی که در صحنه نمایش روایتها را برای تماشاگران اجرا می‌کنند، خود در نهایت، یک زوج بازیگر معرفی می‌شوند. زوجی که با عشق به تئاتر، همه چیز خود را در واسطه بودن میان روایتها و تماشاگر نهاده اند. به همین دلیل هم مرگ نمایشی بازیگر زن، نمایش را در پایان به اوج می‌رساند. روایت چهارم، روایت زندگی بازیگران تئاتر است. بازیگر زن، طی اجرای روایتها، هر دم بیمارتر می‌شود، تا در نهایت، کار را یکسره به بازیگر مرد می‌سپارد. جدا از عشق به تئاتر، فضای نمایش با دکور ساده و برگزیدن عمدی نمایشهایی کهن، برای اغراق در نقش بازیگر دو نمایش، همگی به همان ادای دین بازی‌گردند. گویی تنها تئاتر است که با روایتها زنده‌اش می‌تواند ذهن تماشاگر را با عشقی فراگیر تسخیر کند. طی نمایش، اشاره به لباسها و ماسکهای اطراف صحنه که برای هر روایت به تناسب برگزیده می‌شوند، سادگی به نقش درآمدن بازیگران به وسیله جادوی تئاتر را یادآور می‌شود. ذکر مهارتهای ویژه در تئاتر، خصوصاً در روایت دوم به اوج می‌رسد، که بازی نقش دلکح به نمایش تخت حوضی می‌رسد. نمایشی که بداهه‌پردازی و قدرت خلاقه

صرف بازیگر است که همه چیز حتی داستان نمایش را تعیین می‌کند.

اگر از این زاویه به نمایش مهرگیاه نگاه کنیم، علت پیچیدگی مکانهای روایتها را درمی‌یابیم. روایت اول در انتهای یک چاه، روایت دوم در اتاق نغمه سرایی در کاخ سلطان و روایت سوم در دل غاری می‌گذرند. در واقع، این مکانها، به عمد برگزیده شده‌اند تا نشان دهند به چه راحتی می‌توان در تئاتر، با طراحی صحنه بسیار ساده و ابزارهایی همانند ماسک، تور و مقداری پارچه، به ناممکن‌ها دست یافت. دستیابی در زمانی هرچه کوتاهتر و با سرعتی هرچه بیشتر. گذر از زمان حال به قرنهای پیش و بازگشت قابل باور و ملموس به زمان حال. مهرگیاه با زمان یک ساعته‌اش جادوی تئاتر و توانایی‌هایش را اینچنین به رخ می‌کشد.

# مباحثی پیرامون شناخت واقعی «حافظ»

پهله از صفحه ۱۹

یعنی ماه و خورشید هم آینه‌ای هستند که او را دارند نشان می‌دهند. و یا این شعر معروفش:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار  
چه کنم حرف دگر یاد ندادم استادم

خیال می‌کنند که حافظ خواسته بگوید محبوی غیر از او ندارم این از نظر عارف شرک است زیرا عرفا برای غیر او وجودی قائل نیستند که حالا آن وجود محبوب باشد یا نباشد شیستری در اوایل گلشن راز خیلی عالی این موضوع را بحث کرده. چند بیت از اشعاری که حافظ از همه صریح‌تر باین معنی اشاره دارد در غزلی است که الآن برایتان می‌خوانم:

سحرگاهان که مخمور شبانه  
گسرفتم باده بسا چنگ و چغانه  
نهادم عقل را ره توشه از می  
ز شهر هستی اش کردم روانه  
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد  
که ایمن گشتم از مکر زمانه  
تا آنجا که می‌گوید:

که بنده طرف وصف از حسن شاهی  
که با خود عشق ورزد جاودانه

خودش محب است، خودش هم محبوب است، نظر راستین عارف اینست دیگر غیری با او در کار نیست.

که بنده طرف وصف از حسن شاهی  
که با خود عشق ورزد جاودانه

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست  
خیال آب و گل در ره بهانه

بده کشتی می‌تا خوش برانیم  
ازین دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معمائی است حافظ  
که تحقیقش فسون است و فسانه

یعنی اگر تحقیق بکنیم وجود ما اصلاً خیال محض است ظهور است حقیقت نیست. باطل است.

\*\*\*

مطلب دیگر همانطور که عرض کردیم مسئله تجلی واحد است ببینید از نظر الهیون مثلاً از نظر متکلمین خدا فاعل اشیاء هست و به عدد اشیاء هم فاعلیت خداوند کثرت دارد خدا این شیء را خلق کرده این شیء را خلق کرده یکدفعه این را خلق کرده یکدفعه دیگر آن را خلق کرده به خلقتهای متعدد و عدد اشیاء! و همه هم مستقلاً و بلاواسطه آفریده شده اند حکماء قائل به خلقتهای متعدده اما طولی یعنی می‌گویند که خداوند عقل اول را خلق کرد از عقل اول عقل دوم را خلق کرد از عقل دوم عقل سوم را و یا به تعبیر دیگر خدا عقل اول را آفرید عقل اول، عقل دوم را آفرید عقل دوم عقل سوم تا می‌رسد به عقل فعال تا بعد می‌رسد به خلقت جهان البته باین معنی نیست که عقل اول عقل دوم را آفرید یعنی آن بی نیاز از خالق خود می‌باشد به این معنا نمی‌خواهند بگویند به تعبیر دیگر معنایش اینست که بوسیله عقل اول و با عقل اول یا از مجرای عقل اول، عقل دوم را آفرید ولی بهر حال قائل

به کثرت در فاعلیت حق هستند تکرر فاعلیت برای حق قائلند منتها متکلمین تکرر را بلاواسطه می‌دانند، و اینها تکرر را مع الواسطه و بلاواسطه می‌دانند يك خالقیت بلاواسطه و خالقیت های غیرمنتزاهای مع الواسطه قائلند عرفا بر عکس معتقدند تمام عالم يك تجلی بیشتر نیست.

از ازل تا ابد با يك جلوه حق پیدا شده و بس، آیه، (وہا امرنا الا واحد) را بهمین شکل اینها تعبیر و تفسیر می‌کنند. حکما می‌گویند علت و معلول، عرفا اصلاً علت و معلول را غلط می‌دانند، می‌گویند علت و معلول، در جانیست که ثانی برای حق وجود داشته باشد. اینجا باید گفت تجلی و متجلی، ظهور و مظهر، علت و معلول یعنی چه. ولی در فلسفه ملاحظه این قضیه حل شده یعنی او تحقیق در علت و معلول را رسانده به اینجا که نتیجه اش با تجلی یکی شده است. حافظ در اینجا خیلی خوب و به حق داد سخن داده و آن غزل معروفش که می‌گوید:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

مقصود از آینه جام به تعبیر عرفا اعیان ثابت است، ماهیات اشیاء است.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده می‌در طمع خام افتاد

در عرفان این يك مطلب خیلی دقیق است. یعنی به اصطلاح غلطه عارف. که يك تجلی بر عارف می‌شود و عارف گاهی در این تجلی اشتباه می‌کند.

یعنی مثلاً هنوز به حقیقت نرسیده و در بین راه است خیال می‌کند که به حقیقت رسیده است و آنهایی که در سلوک خود پخته هستند می‌فهمند که بقول حافظ این طمع خام است.

یکی از بزرگان، بسیار بسیار بزرگان عصر ما که تا چند سال پیش زنده بودند و از مجتهدین و مراجع تقلید بودند و نمی‌دانم از این بیان راضی هست یا نیست و ایشان در اینجا در ایران هم نبود در نجف بود و آن مرد بزرگ حالات خیلی خیلی خوبی داشته، از ایشان نقل می‌کنند که از حرم حضرت امیر علیه السلام بیرون آمدم و يك مرتبه احساس کردم، دیدم که مثل اینکه جهان از من ریزش می‌کند. يك ولایت کلی بر همه جهان دارم و همه چیز از من فیض می‌گیرد. و فهمیدم که من شایسته چنین مقامی نیستم. و این هرچه هست خلاصه اشتباهی است که در من رخ داده که چنین می‌بینم حالا ایشان چه حسابی پیش خود داشته نمی‌دانم از آنجا حرکت می‌کند مشرف می‌شود کاظمین، آن ایام زمستان هم بوده ایشان می‌گویند روی این سنگهای پای ضریح حضرت اینقدر سرم را به زمین زدم گریه کردم، گریه کردم، اشک ریختم که آخر بر من حقیقت روشن شد و فهمیدم که آن حال چه بوده و به چه علت من دچار آن گشته بودم.

«عکس روی تو چو در آینه جام افتاد» در اینجا آینه جام، خود انسان است، قلب انسان است که در این حکایتی که نقل کردم مقصود ممکن است چنین آینه‌ای باشد.

«عارف از خنده می‌در طمع خام افتاد» آن عارف «می» برایش خندید اشتباه کرد خیال کرد خود اوست. جلوه اش پیدا شد خیال کرد، این خود اوست، خیال کرد رسیده.

بله مطلب ما این بود که تجلی واحد است، می‌گوید:

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش در آئینه او هام افتاد  
خیلی عجیب است. این تعبیر واقعاً در حد قریب به اعجاز است.

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش در آئینه او هام افتاد  
اینهمه عکس می‌و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

غیرت عشق زبان همه خاصان بپرید

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

عارف وقتی که به آن مقام کمال خودش می‌رسد، يك مرتبه می‌بیند تمام اشیاء هم، مانند او همزبانند. با او غیرت عشق، زبان همه خاصان بپرید

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

از کجا همه او را می‌شناسند، تنها من عارف نیستم، همه عارف هستند.

همه عارف هستند.

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد  
يك غزل دیگری دارد که با این شعر شروع می‌شود:

«دردم از یار است و درمان نیز هم» که ترکیب این

قافیه را از جهت ادبی بعضی‌ها به حافظ خواسته اند  
عیب بگیرند که نیز را با هم آورده ولی می‌دانیم که حافظ بالاتر از این حرفهاست.

دردم از یار است و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

بعد چند شعر دیگر دارد که این شعر محل بحث ماست.

هر دو عالم يك فروغ روی اوست

گفتتم پیدا و پنهان نیز هم

غزل دیگری دارد می‌گوید:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

بسه قصد جان من زار ناتوان انداخت  
عرض کردیم عرفا معتقدند نیروی بوجود آورنده عالم عشق است، یعنی خداوند از آن جهت که عاشق و معشوق است، نه از آن جهت که عالم و معلوم است.

خداوند جمال و زیباییست، جمال و زیبایی اوست که

ظهور کرده. و در این زمینه يك قطعه‌ای دارد جامی که  
از آن قطعه‌های خیلی عالی است و در قسمتی از آن می‌گوید:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود

به کنج نیستی عسالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوتی دور

ز گفتگوی مائی و تونسی دور

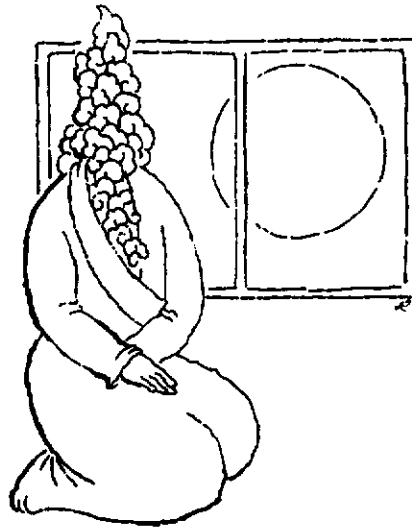
وجودی مطلق از قید مظاهر

ز نور خویشتن بر خویش ظاهر  
دلارا شاهیدی در حجله غیب  
منزله دامنت از تهمت عیب  
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس  
تجلی کرد در آفاق و انفس  
بهر آینه‌ای بنمود رونی  
بهر جا خاست از وی گفتگونی  
این اشعار جامی زیاد است. خیلی هم عالیست و  
من در قم شاید سی سال پیش بود که این اشعار را  
نوشته‌ام.  
بله حافظ می گوید که:

خمی که ابروی شوخ تو در گمان انداخت  
به قصد جان من زار ناتوان انداخت  
در واقع به منزله یک دامیست که انداخته برای  
کشیدن. چون: فاسحیت ان اعرف. برای اینکه  
موجودات را بیافریند و بکشد بسوی خود. کمال اشیاء  
در اینست که باز بسوی او برگردند.  
«نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود» عالم نبود و  
عشق بود، می بیند تقدم عشق بر عالم.

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود  
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
خیال نکن که محبت چیز است که بعدها پیدا شده،  
مثل این حرفهائی که طبیعیون می گویند.  
بیک کرشمه که ترگس به خود فروشی کرد  
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت  
می بینیم که در پیدایش خلقت عارف به عشق تکیه  
می کند، نه علم و عقل. ببینید اینها عقل را از آن جهت  
می کویند و عشق را تقدیس می کنند، که عقل یک  
نیروی محافظه کارانه است و عشق یک نیروی انقلابی.  
آدم عاقل همیشه می خواهد احتیاط کند، خودش را  
می خواهد نگه دارد همه چیز را برای خودش  
می خواهد و اصلاً کار عقل اینست. مثل همین  
نیروهای اجتماعی که مثلاً می گویند:

این حزب محافظه کار است. این حزب انقلابی. و  
نیروی عقل یک نیروی محافظه کار است. که حکیم  
روی آن خیلی تکیه دارد. عشق، برعکس نیروی در  
فوران است و همیشه می خواهد از خود بیرون بیاید چه  
در ذات حق که می خواهد تجلی بکند و چه در مخلوق  
که می خواهد بسوی او حرکت کند، پرواز بکند،  
اینست که عارف تکیه اش بر نیروی عشق است که  
نیروی انقلابیست، نه بر نیروی عقل که نیروی  
محافظه کار است. عالم را می گوید عشق بوجود  
آورده است نه علم و عقل. و در اینجا حافظ یکی از  
بهترین و درست ترین شعرهایش را می گوید:  
در ازل پستو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
یعنی وقتی خواست ذات تجلی بکند، عشق پیدا  
شد، یعنی این عشق بود که ظهور کرد و آتش به همه  
عالم زد، یعنی همه اشیاء را عاشق تو کرد.  
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و بسر آدم زد  
وقتی که ظهور کرد بر همه ماهیات و اعیان نایب، نه  
در ملک عشق بود و نه در هیچ موجود دیگر.



انا عرضنا الامانة على السموات والارض و  
الجببال فأبين أن يحملننا و أشفقن منها و حملها  
الانسان...

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و بسر آدم زد  
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد  
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد  
به عقل گفتند اینجا جای تو نیست، برو عقب!  
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز  
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد  
بنده گمان می کنم مراد از مدعی در اینجا همان  
عقل یا نفس و یا قوای شیطانی باشد.  
در یک غزل دیگری می گوید:

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند  
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود  
باز تقدم عشق را بر خلقت و آفرینش بیان می کند.  
و بازمی فرماید:

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری  
ارادت بنمات سعادتی پیری  
البته قسمت اول غزل مربوط است به خلقت، به  
اصل خلقت نظیر همان - در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم  
زد...

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری  
ارادت بنمات سعادتی پیری  
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش  
که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری  
می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند  
به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری  
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کام  
که در برابر چشمی و غایب از نظری  
هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت  
که هر صباح و مساء شمع مجلس دگری  
تا آنجا که می گوید:

بسوی زلف و رخت، خیلی عالی و لطیف و عجیب  
است:  
بسوی زلف و رخت میسروند و می آیند  
صبا به غالیه سانی و گل به جلوه گری

بعد خطاب می کند به عارفی که هنوز موقوع و  
مرحله اش نرسیده و طمع خام نباید داشته باشد  
می گوید:

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی  
که جام چم نکنند سود وقت بی بصری  
باز خطاب به مشوق:  
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند  
چرا به گوشه چشمی بسا نمی نگری؟  
ببیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن  
وزین معامله غافل مشو که حیف خوری  
مرا در این ظلمات آنکه رهنمایی کرد  
نیاز نیمه شبی بود و گریه سحری  
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است  
نصوه باقه اگر ره به مقصدی نبری  
راجع به اینکه طریق عشق راه خطرناکی است  
مکرر حافظ روی این قضیه بحث کرده بعد یک شعر می  
در تخلصش دارد که ظاهراً اشاره به این دارد که  
یکوقتی برایش تجلی رخ داده و به امید بازگشت آن  
تجلی نشسته می گوید:

به یمن همت حافظ امید هست که باز  
اری اسامر لیلای ليله القمر  
عرض می کنم که در عرفان، راجع بانسان و مقام او  
سخن زیاد است که اگر فرصت شد مفصل تر بحث  
می کنیم چون می خواستیم زودتر اینها را سر بهم بیاوریم  
بهمین مقدار کافی است. بحث ما در جلسه بعد عرفان  
عملی حافظ است که در آنجا حافظ بیشتر سخن گفته و  
مسائل هم در آنجا خیلی زیادتر است و حافظ را بیشتر  
روی آنها می شود شناخت.



یکی از مباحثی که در جهان بینی عرفانی مطرح  
است، مسئله ایست که فلاسفه آن را به عنوان مسئله  
نظام احسن عنوان می کنند، مسئله ایست در فلسفه و  
برای فیلسوفان که آیا نظام موجود نظام احسن  
است؟ معنی نظام احسن این نیست که یعنی در  
مقابلش یک نظام دیگری وجود دارد. این احسن است  
یا آن احسن، معنایش این است که آنچه هست آیا  
نیکوترین نظام ممکن است؟ و یا اینکه نظامی احسن  
از این نظام هم ممکن هست؟ البته فلاسفه با ادله  
قاطع بیان می کنند که نظامی احسن و اکمل از نظام  
موجود ممکن نیست. محال است. هرچه که انسان  
احسن فرض کند یک خیال بیش نیست. این جمله را  
می گویند مال غزالی است «لیس فی الامکان ابداع  
مماکان» یعنی بدیع تر از آنچه که هست امکان ندارد و  
می گویند دو بیست سال در باره این جمله بعد از او بحث  
می کردند که آیا همینطور است یا اینطور نیست.  
این یک مسئله ایست که در میان فلاسفه مطرح  
است و بعضی از فیلسوفان یا نیمه فیلسوفان هم  
بوده اند که این مطلب را قبول نداشته اند جمله هائی  
گفته اند که از آن جمله ها استشمام اعتراض به آنچه  
که هست می شود که غالباً اینها بزبان شعر است نه  
بزبان فلسفه.

در عربی اشعار ابوالعلی مَعری از اینطور مطالب  
درش بسیار هست و در فارسی اشعار منسوب به خیام



که بعضی از اهل تنبیح و تحقیق مدعی هستند که این اشعار مال خیام ریاضی دان که نامش ابوالفتح عمر خیام است نیست و متعلق بشخص دیگری است بنام علی خیامی، حالا از هر که می خواهد باشد. مادر عدل الهی نیز قسمت هائی از شعرهای خیام را در همین زمینه نقل کرده ایم.

گر بر فلک دست بدی چو یزدان  
برداشتمی من این فلک را ز میان  
از نو فلکی چنان همی ساختمی  
گازاده به کام دل رسیدی آسان  
همه حرفها آخرش به یک چیز خیلی بستی منتهی  
می شود که چه؟...

گازاده به کام دل رسیدی آسان  
البته اینها بیشتر شبیه به زبان هزل و شوخی است نه زبان جد، خود همین خیام رساله ای دارد که موضوع رساله اش همین است که نظام عالم نظام احسن است یعنی موضوع رساله فلسفی اش ضد همان حرفهای است که در این شعرها از او نقل شده و نقل می شود. در میان فلاسفه البته فلاسفه مادی یا نیمه مادی و یا روشن فکران و ادبانی که مقاصد فلاسفه را درک نکرده اند افرادی بوده اند که همین حرفهایی که از ظاهر اشعار خیام مفهوم می شود از کلماتشان بگوش می رسد در اروپا زیاد بوده اند و بیش از همه ولتر فرانسوی روی این مطلب جنجال بها کرده او در زمان معروفی بنام کاندید همه جا قول به نظام احسن را که از لایب نیتس آلمانی نقل می کند به شوخی گرفته آن وارد می کند.

در مشرق زمین هم همینطور که عرض کردم کم و بیش افرادی بوده اند لیکن در میان عرفا اصلاً نمی توانسته چنین چیزی وجود داشته باشد. یعنی نمی توانسته یک کسی عارف باشد و در عین اینکه عارف باشد نظام را نظام احسن و نظام اجمل نداند این اساساً با عرفان تناقض دارد مگر کسی که عارف نباشد.

عرفا که این نظام را زیباترین نظام و احسن نظامهای ممکن می دانند نه از آن راه وارد می شوند که فلاسفه و فیلسوفان وارد شده اند چون راه فلاسفه بیشتر از راه خود عالم است یعنی نفس نظام عالم را نگاه می کنند و بعد با تحلیل هائی که می کنند به این نتیجه می رسند که نظام موجود نظام احسن است. البته فلاسفه از راه برهان لیمی هم وارد شده اند مثلاً در اسفار از راه اینکه خداوند متعال کمال و خیر و جمال مطلق است و آنچه از او پدید می آید امکان ندارد غیر از کمال ممکن باشد سخن بمیان آمده ولی عرفا اساس حرفشان همین است. عرفا در مسئله خلقت تعبیر به علت و معلول و حتی نظام و از این حرفها نمی کنند آنها سخنشان، سخن تجلی است. در نظر عارف تمام هستی و تمام جهان یک جلوه حق است، هستی و جهان عکس روی اوست:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد  
عارف از خنده می در طمع خام افتاد  
هستی و جهان مظهري از حسن روی اوست.  
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد  
اینهمه نقش در آینه او هام افتاد  
و یا به تعبیر دیگر خواجه حافظ پرتو حسن اوست.



تصریح به این مطلب هم می کند مثلاً یک غزل معروفی دارد که می گوید:

در خرابات مغان نور خدا می بینم  
این عجب بین که چه توری ز کجا می بینم  
خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن  
فکر دور است همانا که خطا می بینم  
سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب  
اینهمه از نظر لطف شما می بینم  
هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال  
با که گویم که در این پرده چه ها می بینم  
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین  
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم  
تا این شعرش که می گوید:

نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش  
که من این مسئله بی چون و چرا می بینم  
تعبیرات این بیت چنانچه می بینید همه تعبیرات  
عرفانی است. در یک غزل دیگری که با این بیت آغاز  
می شود:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
می گوید و می گوید تا می رسد به این شعر:  
روی خوبت آبتی از لطف بر ما کشف کرد  
زین سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما  
یعنی ما تو را که بعنوان یک جمال مطلق می بینیم  
نمی توانیم غیر از خوبی ببینیم در غزل دیگری که با این  
بیت آغاز می شود:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست  
سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید  
تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست  
یعنی ما خداجو هستیم نه دنیاجو و نه آخرت جو،  
هیچکدام.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست  
که من خموشم و او در قفان و در غوغاست  
تا به اینجا که می گوید:  
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود  
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست  
باز در غزل معروف دیگری که با این بیت آغاز  
می شود:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در متقار داشت  
واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت  
می رسد به این بیت:  
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم  
کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت  
در یک جای دیگر که ضمن یک مدیحه است  
می گوید که:

دور فلکی یکسر بر منهج عدل است  
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل  
و باز در اشعار دیگری است که می گوید:  
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن  
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد  
یعنی یک عارف درک می کند این هستی ها و  
نیستی ها و این آمدنها و رفتنها را. برای غیر عارف  
هزارها چرا وجود دارد چرا موجودات آمدند، چرا  
هستند، چرا می روند و فانی می شوند. ولی یک عارف

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
یک کرشمه است.

بیک کرشمه که نوگس به خود فروشی کرد  
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت  
بنابراین، در منطقی که، کلمه منطقی را هم اگر چه در  
اینجا بناچار بکار برده اند در واقع در یک شهردی که  
تمام هستی را یکجا بعنوان یک جلوه از ذات  
کامل الصفات حق تعالی می بیند اصلاً عالم، یعنی  
خدا در یک آینه. اما اگر ما فرض کنیم عارفی در عالم  
نقص می بیند معنایش این است که در خدا نقص  
می بیند توجه کردید؟! در خدا نقص می بیند! چون  
عالم در نظر عارف درست مثل صورت منعکس در آینه  
است و چون هیچ عارفی در ذات حق که وجود مطلق  
است و کمال مطلق است عدم و نقص نمی بیند، قهراً  
در اجزاء عالم و در مجموع عالم هم چنین فرضی  
نمی تواند داشته باشد.

می دانیم که حافظ مردی است عارف و خودش نیز  
خود را به صفت عرفان ستوده و صوفی را که یک  
اصطلاح عرفی ای بوده یعنی یک تصوف حرفه ای  
پیدا شده بود که از نظر عارفین دکان بوده و با تصوف  
واقعی مبارزه می کرده رد کرده و صوفی را تقسیم کرده  
به صوفی شایسته و صوفی ناشایسته، و می گوید:

نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد  
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

ولی عارف را چون مفهوم حرفه ای پیدا نکرده بود  
هیچ وقت عارف را نقد نمی کند و عارف را همیشه  
ستایش می کند بله صوفی را در یک جا ستایش می کند،  
در یک جا سرزنش این برای این است که صوفی در  
نظر او دو نوع است یک صوفی که همان عارف است و  
یک صوفی حرفه ای که دکان درست کرده است.

بهر حال خواجه در اینکه خودش را عارف معرفی  
می کند یعنی نیست و اصطلاحات حافظ هم  
همه اصطلاحات عرفانی است و تعبیراتش  
راجع به عالم و هستی تعبیرات عرفانی است  
پس بنابراین نمی تواند در منطق حافظ ناموزونی -  
نقص - کوتاهی - خطا و امثال اینها در کار عالم و  
هستی فرض بشود اصولاً لازمه مکتب حافظ این است  
و جز این نمی تواند باشد بعلاوه در بسیاری از اشعارش

راز و سرّ آنها را درک می کند. لیکن در حافظ اشعاری هست که بعضی افراد آن اشعار را مستمسک قرار داده و گفته اند: حافظ به امر خلقت معترض بوده و در امر خلقت تأمل می کرده و مشاهده می کرده چیزهایی که نباید ببیند.

و بیت زیر را که شنیدم مرحوم جلال دوانی که از حکما و فلاسفه است يك رساله درباره تعالی آن نوشته سندا دعای خود نقل می کنند:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
آفرین بر نظر پاك خطابوشش باد  
می گویند در این شعر، حافظ اقرار می کند که خطا وجود دارد لیکن آفرین بر پیر ما که با نظر پاکش روی خطا را می پوشد یعنی خطا وجود دارد ولی صرف نظر می کنند! بله خطا وجود دارد ولی خوب حرفش را نزنیم. بآنهایی که این شعر را اینطور معنی کرده اند. بعضی گفته اند پس بنابراین، این شعر دیگر حافظ چه معنی خواهد داشت:

نیست در دائره يك نقطه خلاف از پس و پیش  
که من این مسئله بی چون و چرا می بینم  
این دو بیت را با همدیگر چگونه می شود توجیه کرد؟

پاسخ گفته اند خوب یکوقتی آنجور فکر می کرده یکوقتی اینجور فکر می کرده منتهاش نمی دانیم که اول آن را گفته و بعد این را، یا اول این را گفته و بعد آن را.

یکی از فاسدانی که خیلی دلش می خواهد حافظ را اصطلاح، مثل خودش توجیه کند! می گوید اصلاً نظر من این شعر را حافظ در دوره یختگی اش گفته است چرا؟ به چه دلیل؟ برای اینکه این حرف در حد کفر است و اگر این در دیوانش میبود آنوقت شاه سجاجع که به او اعتراض کرده که تو چرا گفتی که:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد  
آه اگر از پی امروز بود فردایی  
به این شعر هم اعتراض می کرده و معلوم می شود این شعر را آنوقت نگفته بوده و بعد از مرگ شاه سجاجع گفته است!

اما با آن بیانی که در باب نظر عارف عرض کردیم حتی این شعر خیلی واضح و روشن است می خواهد بگوید که در دید عارف خطا اساساً وجود ندارد و می تواند وجود داشته باشد می خواهد بگوید عارف از خدا، عالم را می بیند او از بالا جهان را می بیند! غیر از فیلسوف و مردم عادی هستند که از پایین جهان را می بیند آنکه جهان را از پایین می بیند او قهراً تک تک و بزه جزه می بیند تمام نظام را که یکجا نمی تواند ببیند، یک جزو وقتی انسان به تنهایی بخواهد ببیند و رویش ضاوت کند يك حکم دارد و در مجموع وقتی که خواهد ببیند يك حکم دیگری دارد مثلاً شما زیباترین بهره را در نظر بگیرید اگر این زیباترین چهره را مثلاً چیزی ببینند و آدم فقط دور رسته ندان از آن ببیند جمجمه مرده هیچ تفاوتی ندارد که آدم از دیدنش حشت می کند یا فقط يك چشم را تماشاگر ببیند یا فقط یک آبرو را ببیند.

حالا ذهن انسان از باب اینکه يك عضو را وقتی که می بیند اعضای دیگر را هم مجسم می کند نمی گذارد که آن عضو خیلی زشت بنظر جلوه کند. ولی اگر

انسان توجه نداشته باشد به آن قسمت هایی که در زیر پرده است قهراً آنچنانکه باید ببیند نمی بیند وقتی آن زیبایی بطور کامل جلوه می کند که همه را با یکدیگر ببیند آنکه از بالا نگاه می کند دیدش کامل است، آنکه از پایین نگاه می کند دیدش ناقص است. در دید ناقص خطا می آید. وقتی که دید کامل وجود داشت خطائی دیده نمی شود خطاها از بین می رود البته حافظ رسمش این است که همیشه مخصوصاً دوپهلوی حرف می زند که علتش خود داستان خیلی مفصلی است. ولی منظورش همین است. کسی که با دید پاک کامل، با دید پیر یعنی انسان کامل که قرینه اش خود اوست می بیند هرگز نقص نمی بیند.

پیر چنین گفت: پیر یعنی کامل، غیر پیر چنین گفت: یعنی غیر کامل، غیر کامل نقص می بیند ولی کامل که نقص نمی بیند و چرا نمی بیند از باب اینکه او همه را باهم می بیند مجموع نظام را می بیند و در مجموع نظام نقصی اساساً وجود ندارد به این دلیل که مجموع نظام به تعبیر عرفا جلوه ذات حق، سایه ذات حق است و بقول ایشان ظل جمیل، جمیل است. سایه زیبا، زیباست عکس صورت زیبا، زیباست.

ولی آنکه دیدش جزئی است نمی تواند عکس زیبا را ببیند او قطعه ای از عکس را می بیند، عضوی، جزئی از عکس را می بیند مخصوصاً که در یکی دو بیت بعدش اشعاری دارد که خودش باز حکایت می کند از نهایت زیبایی عارف و می گوید که:

چشمم از آینه داران خط و خالش گشت  
لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد  
نرگس مست نوازش کن مردم دارش  
خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد  
از همه اشعاری که بیشتر روی این جهت بر آن استدلال کرده اند همین شعر است که تکلیفش همینطور که عرض کردم روشن شد يك عده اشعار دیگر هم بود که ما در گذشته در سه چهار جلسه پیش صحبت کردیم آنها هم عیناً مثل همین شعرهاست که حالا عرض می کنم.

حافظ، در بعضی از اشعار، چیزی را مطرح می کند که بر اساس آن بعضی گمان کرده اند حافظ خواسته است بگوید که بله ما که از راه فکر و فلسفه و این حرفها رفتیم و به جایی نرسیدیم پس ما بوس شدیم گفتیم عمر را دیگر به این حرفها نباید تلف کرد لااقل حالا از این فرصت چند روزه عمر استفاده کنیم و خلاصه بزیم به در عیاشی.

مثلاً از جمله در این بیت معروف هست که می گوید:  
سخن از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو  
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
بعد در يك شعر دیگر می گوید:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است  
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا  
می خواهد بگوید او، جمال و زیبایی او بی نیاز از عشق و ورزی ماست او گلی است که از نغمه سرانی بلبل ها بی نیاز است.

ان الله خلق الخلق حين خلقهم غنياً عن طاعتهم  
او بی نیاز مطلق است از اطاعت ما از عشق و ورزی ما از عبادت ما، از همه چیز ما.  
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا  
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم  
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را  
اگر دشنام فرمایی گرگر نفرین دعا گویم  
جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا  
یعنی اگر مرا برانی باز هم از تو نمی رنجم،  
می فخواهد بگوید در بلای تو نه فقط صابرم، بلکه  
شاکرم.

نصیحت گوش کن جانا، که از جان دوست تر دارند  
چو اتان سعادت مند پند پیر دانا را  
آن پند چیست؟

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی  
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
حافظ اینجا چه می خواهد بگوید؟ خیلی واضح است در ده ها شعر دیگر قرینه دارد تصریح در رجحان عالم عرفان است بر عالم فلسفه، ترجیح راه عشق است بر راه عقل. تنها حافظ این حرف را نمی زند همه عرفا این حرف را می زنند. اختلاف فیلسوف و عارف در همین است فیلسوف هم می خواهد به راز جهان پی ببرد عارف هم می خواهد به راز جهان پی ببرد. او هم می خواهد به حقیقت برسد این هم می خواهد به حقیقت برسد. اما فیلسوف بعد از سالها جستجو آخر عمر هم که می رسد حتی در مقام یوغلی چنین اظهار عجز می کند:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت  
يك موی ندانست ولی موی شکافت  
اندر دل من هزار خورشید بتافت  
آخر به کمال ذره ای راه نیافت  
یا همان خیام می گوید:

آنان که محیط فضل و آداب شدند  
در جمع علوم شمع اصحاب شدند  
ره زین شب تاریک نبردند به روز  
گفتند فسانه ای و در خواب شدند

عارف می خواهد بگوید اگر کسی خیال کند از راه حکمت و از راه فلسفه که راه عقل و فکر است انسان به هدف خودش یعنی پی بردن به رمز هستی و راز عالم می رسد اشتباه می کند. راه عشق را باید طی کند که راه عرفان و سلوک است در راه عقل انسان خودش ایستاده و فکر اوست که می خواهد کار کند و او را برساند لیکن در راه عشق، انسان با تمام وجودش به سوی او پرواز می کند و می رود، در اینجا است که می گوید:

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی  
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
حدیث مطرب و می همان حدیث عشق است که در مقابل حکمت و فلسفه در شعر آمده تازه عارف هم دنبال راز دهر نمی رود دنبال خود آن «اصل مطلب» می رود ولی آن را که پیدا کرد راز دهر هم برایش مکشوف می گردد ضمناً با توجه به بیت دیگر غزل:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است  
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا  
اصلاً با این نمونه حرفها که این بیت مطرح می کند می شود احتمال داد که مقصود حافظ از این حرفها همان مهملاتی است که اینها دارند به این شعر والای حافظ نسبت می دهند؟!

حافظ با دو طایفه در این مسئله اختلاف نظر دارد گاهی فیلسوف را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید از فلسفه انسان به جانی نمی‌رسد، گاهی زاهد را مخاطب ساخته و می‌گوید از زهد خشک و عبادت خشک انسان به جانی نمی‌رسد فقط راه، راه عشق است مثلاً در یک شعرش می‌گوید که:

نشوی واقف یک نقطه زاسرار وجود  
تا نه سرگشته شوی دایره امکان را

این سرگشتگی، همان سرگشتگی عشق است یعنی چون عشق است. تا از این راه وارد نشوی امکان ندارد به نقطه‌ای برسی.

گاهی خطاب به زاهد می‌گوید:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو  
راز این پرده نماند و نمان خواهد بود

حافظ در اشعار زیادی این مطلب را بحق تصریح می‌کند که فقط عارف است که می‌تواند به راز هستی پی ببرد مثلاً می‌گوید به اینکه:

راز درون پرده زرنندان مست پرس  
کین حال نیست زاهد عالی مقام را

بله در اشعار زیادی است که این مطلب صحیح را حافظ تصریح می‌کند که فقط از طریق عرفان، انسان موفق به حل معمای هستی و جهان می‌شود ولی از راه حکمت یا از راه زهد خشک انسان به جانی نمی‌رسد. عرفا همیشه با این دو طایفه طرف بوده‌اند. زاهدی‌های خشک مخصوصاً ریاکاران که اوایلاست و دسته دیگر هم همین فلاسفه هستند!

در مسئله جهان بینی عرفانی یک مسئله دیگر، مسئله انسان است. در دیوان حافظ راجع به بینش عرفانی درباره انسان زیاد سخن آمده و باز هم نظر عارف درباره انسان با نظر فیلسوف خیلی متفاوت است در عرفان انسان خیلی مقام عالی دارد به تعبیر خود عرفا مظهر تام و تمام خداست البته تمام‌نمای حق است و حتی آنها انسان را عالم کبیر و عالم را انسان صغیر می‌نامند که در جلسه پیش به این مطلب اشاره کردیم. تعبیری که حافظ بکار می‌برد می‌خواهد بگوید که انسان مظهر تام است و مظهر اتم است مظهر جمیع اسماء و صفات الهی است. از انسان تعبیر می‌کند به «جام جمه» می‌گویند جمشید یک جامی داشت که جهان نما بود وقتی به آن جام نگاه می‌کرد تمام جهان را می‌دید، عرفا معتقدند انسان، قلب انسان، روح انسان، معنویت انسان همان جام جهان نماست. اگر انسان به درون خویش نفوذ بکند اگر درهای درون به روی انسان باز بشود از درون خودش تمام عالم را می‌بیند این دروازه‌ای است به روی همه هستی و همه جهان چون از اینجا یعنی از درون است که درها بروی حق باز می‌شود و حق را که انسان ببیند همه چیز را می‌بیند حافظ در اینجا خیلی شاهکار به خرج داده یکی آن غزل معروف اوست که می‌گوید:

سألها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد  
آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود  
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

خدا با او بود نه بآن معنی که خدا در صدف کون و

مکان است ولی دل که خارج از صدف کون و مکان است.

مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش  
کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

دیلمش خرم و خندان قحح با ده بدست  
واندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

این قحح با ده بدون شک می‌خواهد بگوید قلب خودش یعنی در قلب خودش مطالعه می‌کرد.

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم  
گفت آنروز که این گنبد مینا می‌کرد

از اینجاهاست که بطور مسلم روشن می‌شود جام حافظ، می‌حافظ، پیر مغان حافظ و... اینها چه معنی می‌دهد.

این همه شنبه‌ها عقل که می‌کرد اینجا  
سامری، پیش عصا و پدبضا می‌کرد

این تعقیب عقل است در مقابله عشق،  
عقل چه می‌تواند بکنند

در مقابل عشق؟ آن عقل سامری است و عشق در مقابل او موسی است.

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند  
جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

داستان حلاج را می‌خواهد بگوید اورسیده بود به مرحله‌ای که پیرمغان رسیده بود. در آنجا دیگر خودش فانی بود و او خود را نمی‌دید آن «انا» که می‌گفت او نبود و حلاج نبود که (انا) می‌گفت آن ذات حق بود که (انا) می‌گفت ولی مردم کجا و درک و تحمل چنین معانی کجا! این سررا او نباید آشکار کند و آشکار کرد و غیرت حق او را بدار آویخت.

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند  
جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

می‌خواهد بگوید جرمش در نزد حق این بود نه در نزد مردم.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید  
دیگران هم بکنند آنچه مسمیحا می‌کرد

اگر فیض الهی، عنایت الهی برسد آن معجزه‌های موسوی و عیسی در اثر اتصال به آنجاست در اثر اتصال به حق است.

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت  
ورق خاطر از این نکته حُشّا می‌کرد

آنکه اسرار را پنهان داشت، در حاشیه قلبش این نکته‌ها را نوشته بود.

در این زمینه والا یعنی در مسئله مظهریت اتم انسان که در عرفان باب بسیار وسیعی است حافظ باز هم اشعار بسیاری دارد که همین اشعارش در اینجا کافی است.

\*\*\*

یکی دیگر از مسائل جهان بینی عرفانی باز در زمینه انسان، مسئله انسان قبل از دنیاست. در دید عرفانی، انسان یک موجود خاکی نیست برخلاف دیدهای مادی و برخی از دیدهای فلسفی که معتقدند فقط طبیعت است و بعد در طبیعت یک فعل و انفعال‌هایی شد و انسان بوجود آمد و روح و روان انسان هم یک شیء است مولود جسم او. خیر در جهان بینی عرفانی انسان یک موطنی قبل از این دنیا دارد البته نه باز به آن معنای

افلاطونی که حالا حتماً فرض اینگونه باشد که روح انسان بهمین صورت شخصی و فردی در یک جهان دیگری بوده مثل مرغی که می‌آید در درون آشیانه جگر می‌گیرد و باز بعد از جا گرفتن دوباره خواهد رفت. خور.

حافظ می‌گوید: انسان اصلش از آنجاست پرتوی است که از آنجا تابیده و بعد هم به آنجا بازگشت می‌کند و این مطلب در اشعار حافظ زیاد آمده است. حالا بعضی از اشعارش را برایتان می‌خوانم.

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم  
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

اشاره به داستان آدم است با تعبیر عرفانی‌اش داستان عصیان آدم است و رانده شدنش.

رهر و منزل عشقیم و ز سر حد عدم  
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

گفتم عارف هستی را مولود عشق می‌داند:  
«کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»

سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت  
به طلبکاری آن مهر گیاه آمده‌ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین  
با این سرمایه عظیم...

بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم  
یعنی آمده‌ایم اینجا کامل بشویم به فعلیت برسیم و برگردیم...

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست  
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

آبرو میرود ای ابر خطابوش بهار  
که بدیوان عمل نامه سپاه آمده‌ایم

در یک غزل دیگر همین مسئله قبل از دنیا را بدین صورت می‌گوید:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم  
بنده عشقم و از زر دو جهان آزادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار  
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
که درین دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

البته از نظر عارف این «آدم آورد» یک نقصی است که مقدمه کمال است یک عصیانست که منجر به مغفرت و توبه و بازگشت می‌شود. اصلاً کمال آدم در عصیان بود ولی نه در عصیان از آن جهت که عصیان است. عصیان اگر عصیان باشد متوقف کننده است، تزلزل است انحطاط و سقوط است ولی اگر منجر به توبه و بازگشت بشود آن کمال خواهد بود.

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض  
به هوای سر گوی تو برقت از یادم

باز در غزلی دوباره همین مطلب را به لحنی دیگر می‌گوید

\*\*\*

چه گویمت که به میخانه دوش وقت سحر  
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

که ای بلند نظر پادشاه صدره نشین

نشیمین تو نه این کنج محنت آباد است  
ترا ز کنگره عرش می زند صغیر  
ندانست که در این دامگه چه افتاد است  
باز در غزل دیگری می فرماید که:

حجاب چهره جان می شود، غبار تنم  
خوشا دمی که از این چهره برده برکنم  
تن را تشبیه کرده به غباری که این غبارروی چهره  
جان را می گیرد.

من حقیقتاً تعجب می کنم از یک عده به اصطلاح  
حافظ شناس! مثل اینکه دستگاهی و دست هایی هست  
که هر جور شده با کانی چون حافظ و امثال حافظ را بیک  
شکلی مسخ کنند و از این راه بجای اینکه فکر مردم را  
بالا ببرند و تکانی بدهند برعکس بسوی فساد و تباهی  
و انحراف سوق بدهند می گویند اصلاً حافظ معتقد به  
معاد نبوده معتقد به عالم بعد از مرگ نبوده حالا خود  
حافظ چه می گوید اینجا چه می گویند واقعاً شرم آور و  
قیح است.

حجاب چهره جان می شود، غبار تنم  
خوشا دمی که از این چهره برده برکنم  
که این قفس نه سزای چون خوش العانی است  
روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم  
تا آنجا که می گوید:

اگر ز خون دل بوی عشق می آید  
عجب مدار که همدرد نافه ختم  
این نافه ختن برآستی چنین بوی خوشی را از کجا  
دارد؟ چون همجواری آه بوده است.

می گوید اگر از خون دل من، تو بوی مشک می شنوی  
آخر من یکروی با او بوده ام، یا او بوده ام... با او.

طراز پیرهن زرکنش مبین چون شمع  
که سوزهاست نهانی، درون پیرهنم  
در یک غزل دیگر باز در همین زمینه می گوید که:

چهل سال پیش رفت که من لاف می زتم  
کز چاکران پیر مغان کمترین منم  
هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش  
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم  
می خواهد بگوید در تمام این مدتی که من در سلوک  
بودم همیشه فیض می گرفتم و الهامات، اشراقات و  
مکاشفات را همیشه داشته ام.

از جاه عشق و دولت ندان پاک باز  
پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم  
در شأن من به دردگشی ظن بدمیر  
کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم  
تا آنجا که می گوید:

شهباز دست پادشهم این چه حالت است  
کز یاد برده اند هوای نشیمین

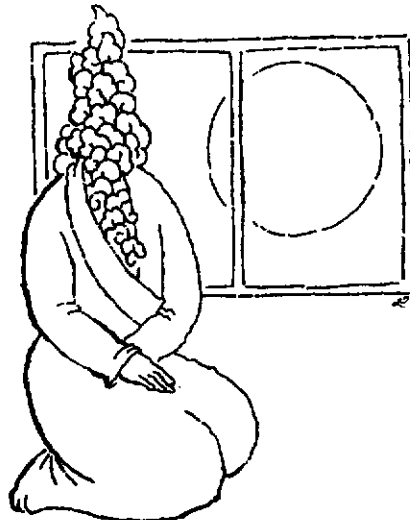
خوب اینهم یک مسئله. بدنال این مسئله درباره  
انسان یک مسئله دیگر در میان عرفا مطرح است که تابع  
این مسئله است و آن مسئله ای است که بنام «غربت  
انسان» در جهان مطرح می شود. در ادبیات عرفانی،  
انسان در دنیا حکم یک فردی را دارد که در بلاد غربت  
بسر می برد چگونه است که غریب در فضای خود  
احساس غربت می کند؟ احساس بیگانگی می کند  
احساس عدم تجانس می کند بعد از هزار سال که عرفا  
این حرفها را زدند تازه فرنگی ها در فلسفه های جدید

مسئله غربت انسان را مطرح کرده اند و آنهم بیک شکل.  
کنیف و بلیدی، ولی خوب این احساس واقعاً در انسان  
هست.

مسئله این است که انسان در این جهان یک نوع  
احساس بیگانگی یا همه این عالم می کند و یک نوع  
احساس غربت می کند در همه عالم! حالا چرا؟ عرفا  
می گویند برای این است که ما، آنکه مای واقعی  
ماست که همان روح الهی (و نفخت فیه من روحی)  
هست از جای دیگر به انسان افزوده شده و باید برگردد  
به همانجا. وطن اصلی اش اینجا نیست! وطن  
اصلی اش جای دیگر است! از جای دیگر آمده و باید  
به آنجا برگردد اینجا وطن سنگ است، وطن خاک  
است، وطن حیوان است، یعنی موجودات صدمرد  
طبیعی. ولی ما یک موجود صدمرد طبیعی نیستیم آن  
واقعیت ما و اقیامت ما و راه ما و راه طبیعی است وطن اصلی ما  
آنجاست ما را از آنجا جدا کرده اند این است که ما  
غربت هستیم در اینجا! آنوقت در موضوع غربت انسان  
چه سخنانی عالی و لطیف گفته اند داستان طوطی را در  
مولوی خوانده اید؟ آن داستانی که می گوید:

تاجری بود و یک طوطی داشت و طوطی را هم  
معمولاً از هندوستان می آوردند و بعد وقتی که پیش آمد  
تاجر سفر برود بچه ها را جمع کرد و از جمله طوطی را و  
گفت که حالا هر سفارشی دارید بگوئید که من وقتی از  
سفر برمی گردم برای شما سوغات بیاورم هر کسی یک  
چیزی گفت و طوطی گفت که من حرفی ندارم غیر از  
اینکه وقتی به هند می روی و در باغستانها و جنگل ها،  
طوطی ها را که می بینی فقط بگو یکی از همجنسان  
شما پیش من است و در قفس است و شرح حال مرا  
برای آنها بازگو کن من چیز دیگری نمی خواهم آنوقت  
اگر آنها حرفی داشتند پیغامی داشتند پیغامشان را  
برای من بیاور.

تاجر رفت و سفرش را انجام داد و بعد برای اینکه  
پیغام طوطی را رسانده باشد رفت درون جنگلی که  
طوطی خیلی زیاد بود و در مقابل طوطی ها ایستاد و بعد  
حرفش را زد که بله، من یک همچین طوطی ای دارم و  
وضع او در قفس اینطور و آنطور است وقتی خواستم به  
هند بیایم برای شما چنین پیغامی داد حالا شما  
اگر پیغامی دارید بگوئید تا برای او ببرم. می گوید تا  
این را گفتم دیدم تمام این طوطی ها یکدفعه مثل اینکه



سکته کردند و مردند و از روی درختها افتادند پائین.  
ای وای این چه کاری بود که من کردم؟! باعث  
مرگ صدها طوطی شدم باز نگاه کرد دید همه شان مثل  
تکه های سنگ افتاده و مرده اند.

به شهرش برگشت، وقتی که برگشت سوغاتی ها  
آورد و نوبت طوطی رسید. طوطی گفت پیغام مرا  
رساندی؟ گفت بله رساندم، ولی خیلی بد شد گفت  
چه شد؟ گفت تا قصه ترا گفتم همه طوطی ها افتادند  
و مردند یکجا مردند. اینهم تا شنید همانجائی که روی  
میله قفس بود پائین افتاد و مرد تاجر به وحشت افتاد که  
عجب کاری کردم باز یک مرگ دیگر.

در اینجا غصه اش دیگر افزوده شد چون طوطی  
عزیزش هم بسرنوشت آنها دچار شده بود ولی چاره ای  
نبود طوطی مرده بود و او کاری نمی توانست انجام دهد  
بای طوطی را گرفت و از قفس بیرون انداخت تا  
انداخت بیرون طوطی آزاد شد پرواز کرد و رفت و  
معلوم شد که آن درسی بوده است برای تاجر، و این  
تمثیل سالکان راه و طالبان «اوست» که اگر می خواهی  
از قفس تن آزاد بشوی باید بگیری.

بمیرای دوست قبل از مرگ اگر می زندگی خواهی  
که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
«موتوا قبل ان تموتوا، اخرجوا من الدنيا قلوبکم  
قبل ان تخرج منها ابدانکم»

فهمید از مردن است که به حیات واقعی می رسد  
مسلم است تا انسان از طبیعت نمیرد به حقیقت زنده  
نمی شود حافظ می گوید:

توکز سرای طبیعت نمیروی بیرون  
کیجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد  
غرض این است که این طوطی از آن طوطیستان  
آمده بود و حالا در قفس است! غریب است، و این  
ضرب المثل انسان است که از جهان دیگر آمده و این  
جهان برای او قفس است.

حافظ در بیتی می گوید:  
که این قفس نه سزای چون من خوش الحان است  
روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم  
راجع به غربت انسان عرفا بحث شیرینی دارند  
جامی قطعه ای دارد که می گوید:

دلا تسکی در این کاخ مجازی  
کنی مانند طفلان خاک بازی  
تویی آن دست پرور مرغ گستاخ  
که بودت آشیان بیرون از این کاخ  
چرا زان آشیان بیگانه گشتی  
چو دونان مرغ این ویرانه گشتی  
خلیل آسام از ملک یقین زن  
نوی لا احب الالفین زن

و باز در این زمینه مولوی خیلی عالی گفته. اصلاً  
شعر دیباچه متنوی با ناله غربت انسان آغاز می شود.  
بشنو از نی چون حکایت می کند  
وز جسدانی ها شکایت می کند

این ناله نی، این ناله ای که بقول مولوی شور در  
همه جهان افکنده و همه را به تب حرکت و به طرف و  
هیجان می آورد این ناله چیست؟ ناله غربت است ناله  
شوق است ناله هجران است ناله میل به بازگشت  
است و ناله غریب است، مرا از نیستان بریده اند  
آورده اند اینجا! ناله من ناله غریبی است تنها مانده!



شما يك عده انسانها هستید يك عده سنگ و كلوخ و حيوان، من كه اينجانی نمی بینم دلم می خواهد برگردم در نیستان من غریبم میان شما.

بشنو از نی چون حکایت می کند  
وز جدائی ها شکایت می کند  
کز نیستان تا مرا بیریده اند  
از نیفرم مرد و زن نالیده اند  
سینه خواهم شرحه شرحه از قراق  
تا بگویم شرح درد اشتیاق  
که این دیباجه متوی، انصافاً شاهکاری است، البته اگر انسان رموز عرفانی را عملاً بداند و به کتب عرفا آن هم نه به کتاب های فارسی که کار ادیبانی هاست آشنا باشد ادیبانی های ما می روند چهار تا از دیوان های شعرا را می خوانند خیال می کنند که با رموز عرفانی آشنا هستند.

لیکن تا کتب علمی عرفانی چه آنها که در سیر و سلوک نوشته شده و چه آنها که در عرفان نظری و فلسفی نوشته شده مثل کتاب های محی الدین و امثال آن، تا کسی این کتابها را درست نخواند و عملاً هم وارد سلوک نباشد نمی تواند متوی را بفهمد یا حافظ را بفهمد محال است ممکن نیست اصلاً درک اینها کار ادیب و ادیبانی به این شکل نیست.

در این زمینه یعنی غربت انسان، مولوی تمثیل دیگری از فیل و هندوستان آورده می گوید: فیل را که از هند می آورند همیشه بر سرش می کوبند تا حواسش به هند نرود همینقدر اگر کوفتن را از سرش بردارند به یاد هندوستان می افتد می گویند فیل هر وقت می خوابد هندوستان را در خواب می بیند حالا چرا؟ برای اینکه اصلش از هندوستان است از آنجا آمده است! حب الوطن است!

شیخ بهائی قطعه ای دارد در نان و حلوا، که در زمینه «حب الوطن من الایمان» بحث می کند.  
بعد می گوید:

این وطن مصر و عراق و شام نیست  
این وطن شهری است کورا نام نیست  
و بعد می گوید:

حب الوطن یعنی عشق به آن بازگشت! آنوقت ببینید چه می گوید. می گوید که فیل در عالم خواب همیشه هندوستان را می بیند ولی الاغ که هیچوقت هندوستان را خواب نمی بیند و نتیجه می گیرد انسان که آرزوی جاودانگی و آرزوی خلود دارد و اینکه انسان جهان را با خودش بیگانه می بیند و آرزوهای خویش را آنچنان وسیع می بیند که تمام جهان برای آرزوهای او کوچک است علتش این است که اینها همه به اصطلاح، آن یادگارهایی است که از جهان دیگر دارد و آنچه در اینجا بصورت آرزو در انسان جلوه می کند مثل آن است که در عالم خواب بر فیل جلوه می کند فیل آنچه که در بیداری دیده وقتی که بیادش هست و می خوابد همه آنها را بخواب می بیند!

انسان آنچه را که در جهان ماقبل الطبیعه می دیده است و با آن آشنائی داشته در این دنیا که برای او مثل خواب است بصورت آرزوها، میل ها، دردها، شوق ها، هجران ها، در روحش منعکس می شود.

خیلی عالی است ولی غیرانسان که این چنین نیست آنوقت می گوید که:

فیل باید تا چو خسبد ارستان  
خواب بیند خطه هندوستان  
خر نبیند هیچ هندستان بخواب  
کو ز هندستان نکرده است اقتراب  
ذکر هندستان کند پیل از طلب  
پس مصور گردد آن ذکرش به شب  
می خواهد بگوید این حالتی که در انسان هست  
مولود آن سابقه ای است که از آنجا آمده حافظ هم که  
در این زمینه دیدیم که گفت:

که ای بلندنظر پادشاه صدره نشین  
نشیم تو نه این کنج محنت آباد است  
باز انسان را مثل یک مرغی می داند که از آشیانه  
خودش آواره شده آمده در خرابه! آن آشیانه، این  
خرابه است، مرغی بیرون از آشیانه و جا گرفته در  
خرابه.

ای هدهد صبا به سبا می فرستم  
بنگر که از کجا به کجا می فرستم  
حیف است طایری جو تو در خاکدان غم  
زینجا به آشیان وفا می فرستم

در یک شعر دیگر که یک متوی است حافظ این  
انسان را به آهوی وحشی مثال زده که در آنجا بنظر من  
حافظ تمام سعی اش همین است که غربت انسان را  
نشان بدهد. انسان را تشبیه می کند به آن آهوی  
وحشی، یعنی آهوی غیر اهلی که او را گرفته اند و از  
خیل آهوان جدا مانده است می گوید که:

الا ای آهوی وحشی کجائی  
مرا با توست چندین آشنائی  
دو تنها و دو سرگران دو بیکس  
دد و دامت کمین از پیش و از پس  
بیا تا حال یکدیگر بدانیم  
مراد هم بگوئیم ار توانیم  
که می بینم که این دشت مشوش  
چراگاهی ندارد خرم و خوش  
که خواهد شد بگوئید ای رفیقان  
رفیق بیکسان یار غریبان  
غریب فقط با غریب می تواند رفیق باشد آن شعر  
امروالقیس هم که ترجمه اش چنین می شود، ناظر  
بر همین معنی است:

غریب فقط با غریب آشناست دو تا غریب وقتی  
همدیگر را پیدا می کنند مثل دو قوم و خویش هستند.  
مگر خضر مبارک بی درآید  
ز یمن همتش کاری گشاید  
مگر وقت وفا پروردن آمد  
که فالم لانتزنی فردا آمد

این «لا تزنی فردا» در تعبیر عرفانی، یعنی خدا یا  
مرا در طبیعت باقی نگذار یعنی بمن توفیق بده که از  
سرای طبیعت عبور کنم اگر انسان در طبیعت بماند و  
نتواند خودش را برگرداند به ماوراء الطبیعه در واقع در  
تبعیدگاه و در زندان بسر برده است.

چنینم هست یاد از پسر دانا  
فراموشم نشد هرگز همانا  
که روزی رهروی در سرزمینی  
به لطفش گفت رندی ره نشینی  
که ای سالک چه در اثبانه داری  
بیا دامی بنه گر دانسه داری

جسواش داد گفتا دام دارم  
ولی سیمرغ می باید شکارم  
یعنی من با این دام غیر سیمرغ که پادشاه مرغان  
است چیز دیگری شکار نمی کنم. می دانید که سیمرغ  
ضرب المثل خداوند است، و در اشعار منطق الطیر نیز  
مقصود از سیمرغ خداست\*.....

\* متأسفانه قسمت آخر نوار پنجم استاد بگونه ای مخدوش شده  
که تقریباً جمله مفهومی بعد از جمله... «مقصود از سیمرغ  
خداست» شنیده نمی شود.

\*\* به نقل از «ماشگاه راز»، انتشارات صدرا، ۱۳۵۹

# شرکت کتاب و نوار زبانسرا

قابل توجه آموزشگاههای زبان، مهد  
کودکها و علاقمندان به فراگیری زبان آموزش  
زبانهای زنده دنیا با کتاب و نوار و  
فیلمهای آموزشی ویدئویی  
تهران - خیابان انقلاب - اول وصال  
شیرازی پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۱۵۲ - ۶۴۶۲۶۱۲



# لجبانه



تلفنی آگهی می پذیرد  
۳۱۱۱۲۱۵ - ۳۱۱۵۰۸۶  
۳۲۸۳۵۰

## تدریس گیتار

در کوتاه مدت

۸۹۷۴۵۰ - ۶۵۵۷۸۳

کلیه دروس از ابتدای تا کنکور با  
نمره عالی

تمام شهریه

((بعد از قبولی))

با بهترین دبیران خاتم و آقا

۷۶۵۲۴۱

برای همه در هر سن FOLLOW ME

آموزش زبان از طریق فیلم های ویدئویی  
یا نوارهای کاست همراه کتاب  
بدون معلم **زنگیسی**  
با ترجمه فارسی

دانش آموزان و دانشجویان FOLLOW ME

کلیه علاقمندان درخواستی خود را که شامل فیلم های  
ویدئویی یا نوارهای کاست میباشد مشخص نمایند  
در تهران بصورت تلفنی تحویل میشود ۳۷۹۲۹۵۷  
شهرستانها با تهران صندوق پستی ۱۶۹/۱۷۴۴۵ مکاتبه نمایند

## دبستان غیرانتفاعی پسرانه قائم

در سال تحصیلی ۷۳ - ۷۲ تعدادی محدود با  
گزینش و با سرویس و غذا ثبت نام مینماید.  
خیابان دماوند بعد از سیمتری نارمک ایستگاه بلال حبشی

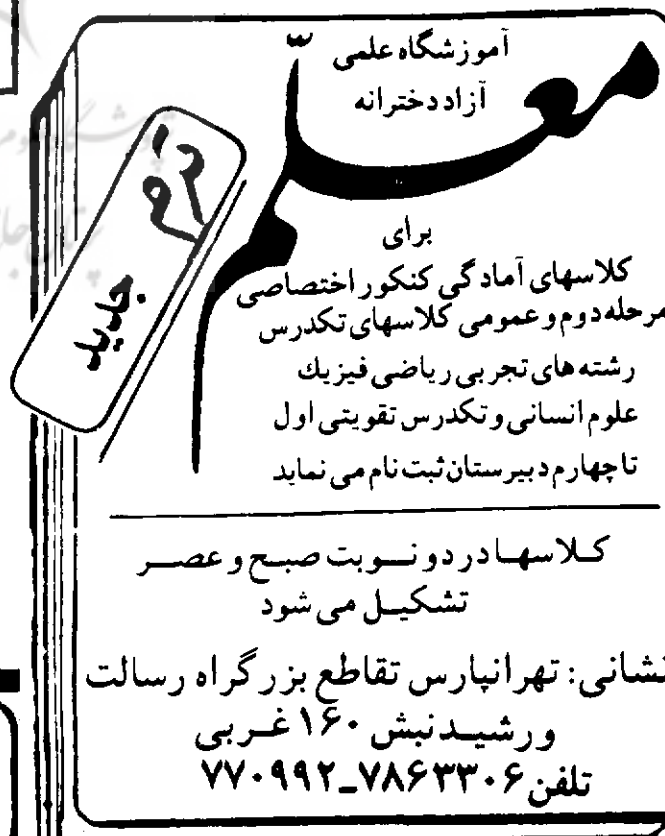
تلفن ۷۴۱۱۸۷۸



## تولید کننده کتک ۵۰ ساله

روش مطالعه صحیح، سریع و نتیجه بخش و نیز  
توصیه های مهمی برای داوطلبین کنکور  
تألیف: محمدمهدی خادم زاده  
عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد  
تهران انتشارات زبانسرا ۶۴۶۲۱۵۲ - ۶۴۶۲۶۱۲

## آموزشگاه علمی آزاد دخترانه



برای  
کلاسهای آمادگی کنکور اختصاصی  
مرحله دوم و عمومی کلاسهای تکدرس  
رشته های تجربی ریاضی فیزیک  
علوم انسانی و تکدرس تقویتی اول  
تا چهارم دبیرستان ثبت نام می نماید

کلاسها در دو نوبت صبح و عصر  
تشکیل می شود

نشانی: تهران پارس تقاطع بزرگراه رسالت  
ورشید نبش ۱۶۰ غربی  
تلفن ۷۷۰۹۹۲ - ۷۸۶۳۳۰۶

## کلاس موسیقی سنتی فرزانه

کرج - تلفن ۳۰۲۲۹

برنامه جالب و دیدنی امروز سینماهای

**قدس - صحرا - تهران - سپیده - اروپا -**

تلفن (۸۹۲۵۸۵) (۷۵۰۷۷۷۷) تلفن (۷۵۰۲۲۲۹) (۶۲۰۷۳۶۵) تلفن ۰۲۱۲۲۲

**ونوس - پیروزی جام جم - توسکا -**

تلفن (۳۱۹۲۹۱۵) (۳۲۲۵۷۰۱) تلفن ۵۶۵۱۲۸۲

**شهرقشنگ کارون و آستارا** سینمای خانواده کی خیابان سلسبیل تلفن ۲۴-۲۷۷۷

**دو هوش سفر**

مدرس فیلیداری: علی مزینانی  
 بازگران: هماروستا - جمشید اسماعیل خانی - ثریا حکمت - محمد و رشوچی -  
 فرخ لقا هوشمند - عزت ا... رضانی فر

پخش: روشن فیلم تلفن ۶۴۵۲۹۷۵

په: همکار علی مزینانی - اصغر هاشمی

**انگلیسی و کامپیوتر**

**کانون توحید**

**۱ - آموزش عالی**

الف - طرح ۳ ترمی آموزش فشرده مکالمه زبان انگلیسی مبتدی تا عالی ویژه کلبه لاسپد ، دانشوران و فروع تحصیلان دانشگاه

ب - طرح ۲ ترمی آموزش فشرده ترجمه متون عمومی و تخصصی زبان انگلیسی ویژه کلبه لاسپد ، دانشوران و فروع تحصیلان اعم از کسانی که در صدد استفاده از متون عمومی و تخصصی زبان انگلیسی می باشند یا کسانی که خود را جهت شرکت در امتحانات ورودی کارشناسی ارشد و دکتری آماده می کنند

**۲ - آموزش متوسطه**

الف - طرح ۱ ترمی آموزش مکالمه زبان مبتدی تا عالی

ب - طرح ۲ ترمی آموزش کولنگ و خراسلان قبل از ورود به دوره متوسطه

**۳ - آموزش کامپیوتر**

الف - BASIC - ب - DOS - ج - PASCAL - د - FOX PRO

تلفن: ۹۳۲۱۸۸ - ۹۳۳۸۶۱

# بنیاد نهج البلاغه کتابهای زیر را منتشر کرده است

- ۱ - پیام حضرت امام خمینی رضوان الله علیه به اولیــن کنگره نهج البلاغه
  - ۲ - بازگشت به نهج البلاغه: مجموعه سخنرانیهای رهبر معظم انقلاب اسلامی در کنگره های نهج البلاغه
  - ۳ - فرزندم چنین باش: ترجمه نامه امیرالمؤمنین به امام حسن علیها السلام
  - ۴ - سیمای کارگزاران: ترجمه عهدنامه مالک اشتر
  - ۵ - روایتی از سرگذشت انسان: ترجمه خطبه قاصعه
- مرکز پخش: تهران خیابان استاد نجات الهی - کوچه افشین پلاک ۸
- تلفن ۸۹۴۵۵۶**